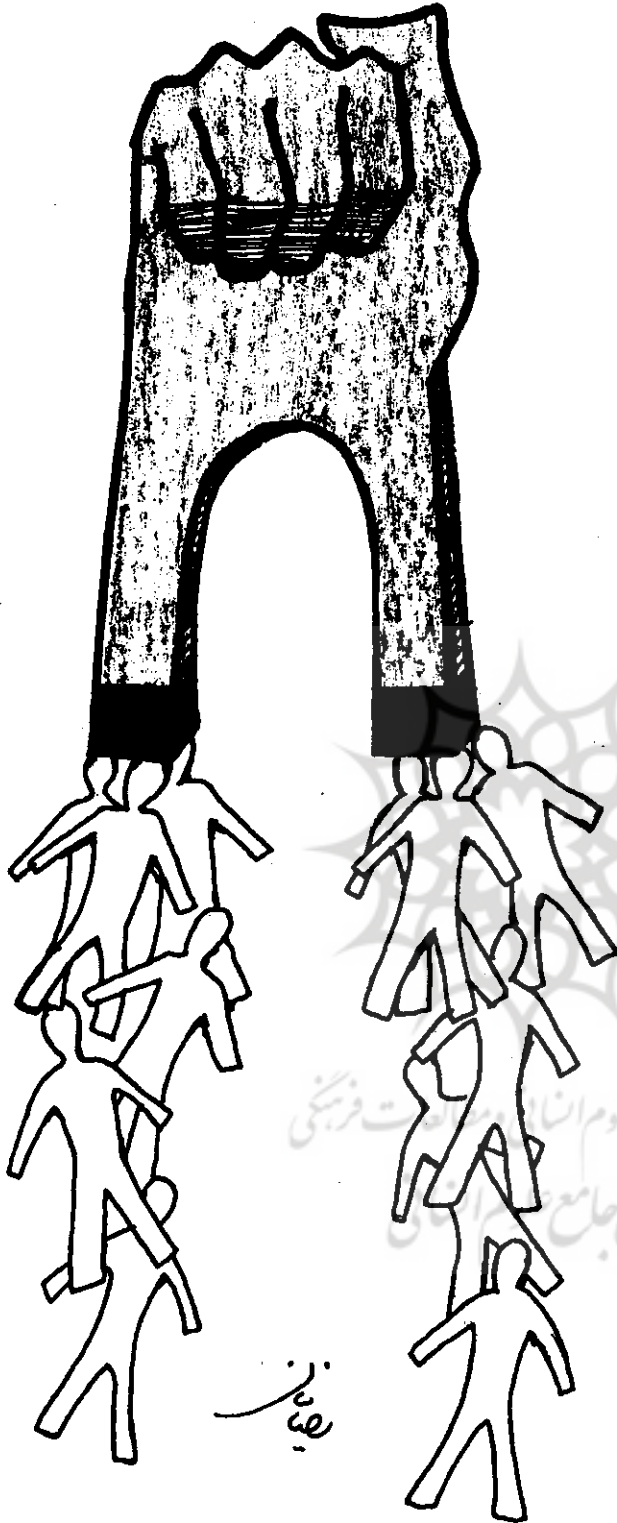


استراتژی شریعتی و تحقق آن در شرایط کنونی

گفتگو با رضا علیجانی (۱)

عضو دفتر پژوهش‌های دکتر علی شریعتی



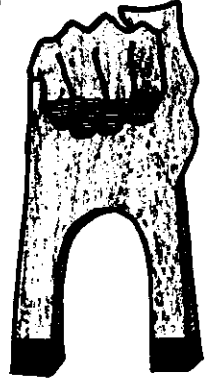
■ آقای علیجانی با تشکر از قبول زحمت، عموماً مرحوم شریعتی را یک عنصر فرهنگی تلقی می‌کنند که در رابطه با مسایل استراتژیک، راه‌حل مشخصی ارائه نداده است؛ آیا این تلقی از مرحوم شریعتی درست است؟ و آیا او در زمانه خودش راه‌حل استراتژیکی نداشته است؟ یا این که خلاف آن صادق است. بخش دوم پرسش این است که تحقق اندیشه شریعتی در شرایط کنونی چه ویژگی‌هایی می‌تواند داشته باشد؟

□ به نام خدا، با تشکر از شما که به این بحث پرداختید و به من افتخار دادید که این بحث را مطرح کنم. تصویری که در جامعه کنونی ما از شریعتی وجود دارد - چه در عرصه استراتژیک و چه در عرصه‌های دیگر مثل فکری - بینشی یا عرصه‌های روشی و معرفتی - به نظر من، یک تصویر ویژه و مقید به زمان انقلاب است. مخصوصاً در ذهن نسل جوان و نوجوان آن موقع، قرائت خاصی از شریعتی وجود دارد. در وهله اول به نظر من این قرائت را باید کمی نقادی کرد، چون که به صورت ناخودآگاه الان یک قراری وجود دارد که گویا شریعتی همانی است که در ذهن ما وجود دارد و آن‌چه که در ذهن ما هست مستند به متن است و این ذات و واقعیت شریعتی است. حالا ما می‌خواهیم شریعتی را مورد ارزیابی، نقادی یا احیاناً بازخوانی قرار بدهیم.

در مرحله اول باید ببینیم آن تصویری که از شریعتی در ذهن ما هست چقدر مستند است و چقدر نزدیک به متن شریعتی یا چقدر نزدیک به واقعیت زندگی شریعتی به‌طور عام - یعنی هم اندیشه‌ها و هم رفتار و کارکردش - است. اگر این موضوع را مقدمه قرار بدهیم، با این مقدمه می‌توانیم وارد بحث استراتژی شویم. به نظر من تصویری که الان در جامعه ما - حتی در بین برخی از نخبگان و روشنفکران و صاحب‌نظران - از شریعتی داریم، بیشتر مستند به تأثیرات او در جامعه است تا رفتارش. یعنی عمدتاً او را در چهره نوجوان‌ها و جوان‌هایی که تحت‌تأثیر آموزه‌هایش حرکت‌های سیاسی و اجتماعی کردند یا وارد انقلاب شدند و برخی از جملات و گفته‌هایش را پرچم و پلاکارد خودشان کردند، می‌بینیم. ضمن این که ما می‌دانیم بیش از ۵۰ درصد آثار شریعتی اساساً بعد از انقلاب چاپ شده است. پس می‌توان گفت که آن جوان‌ها و نوجوان‌ها با نیمی از چهره

شریعتی آشنا بودند. ضمن این که من معتقدم آن‌ها با شریعتی برخورد گزینشی کردند و براساس رفع نیازهای اجتماعی و مسایل فکری و سیاسی مقطع زمانی خودشان با او مواجه می‌شدند. در آن زمان، بین شریعتی و دیگر جریان‌ها - بر اساس تعبیری که دکتر بهشتی آورد و گفت: «خشم

یعنی خمینی - شریعتی - مجاهدین - در ذهنیت جوان و نوجوان تفاوتی وجود نداشت. در حالی که الان می‌توانیم شریعتی، خمینی و مجاهدین را تفکیک کنیم. به‌طور مثال در دیدگاه شریعتی، انقلاب کوتاه مدت، فاجعه تلقی می‌شد، اما در عین حال، بخشی از انقلاب کنونی را ملهم از دید شریعتی می‌بینیم و اکثر قریب به اتفاق کسانی که کار تحلیلی روی انقلاب کردند شریعتی را به‌عنوان معلم انقلاب مطرح کردند.



امروزه این به‌عنوان یک اتهام برای شریعتی مطرح می‌شود که او انقلابی‌گری را بسط داد، اما از طرف دیگر می‌بینیم که او در متن آثارش می‌گوید: «انقلاب، قبل از خودآگاهی، فاجعه است و باید چند نسل کار کنیم. اگر ما قبل از خودآگاهی به انقلاب برسیم، امتیازات قبل از انقلاب را هم از دست می‌دهیم و ۱۰۰ سال به عقب برمی‌گردیم.» نظر او درباره انقلاب در متن آثارش این است، اما چهره دیگری هم این تأثیری است که در حوادث انقلاب می‌گذارد. در حالی که اگر بخواهیم تأثیر جریان‌های فکری را در حوادث انقلاب بررسی کنیم، تظاهرات و بسیج اجتماعی، بیشتر تئوری آقای خمینی بود. یا شریعتی برخلاف رادیکالیسمی که مجاهدین داشتند، معتقد بود که اساساً نباید به حوادث شتاب داد. اما خود شریعتی - کسی که خودش نمی‌خواهد انقلاب کند و می‌گوید باید حرکت دراز مدت بکنیم و دو - سه نسل کار کنیم - خودش معلم فکری یک انقلاب می‌شود. ظاهراً این یک پارادوکس است. الان دوره‌ای است که می‌توانیم برگردیم و تصویرمان را از شریعتی در دهه ۵۰ یک مقدار بازسازی کنیم، ببینیم چقدر به متن آثار او نزدیک است و بعد نقدش کنیم.

در بحث استراتژی هم، با این فرض، فکر می‌کنم در آن دوران نسل نوجوان و جوانی که انقلاب می‌کرد، بین استراتژی شریعتی با خمینی و مجاهدین تفاوتی نمی‌دید. فکر می‌کرد این‌ها همه یک استراتژی دارند. ما باید حکومت شاه را سرنگون کنیم. حکومت جدیدی پایه‌ریزی کنیم، بنابراین با یک مقدار ساده‌سازی، این سه جریان، یکی تصور می‌شدند. اما به مرور زمان، تفاوت‌ها روشن شد. مثلاً آقای خمینی هیچ‌گاه تجویز عمل مسلحانه نکرد. حتی روزهای آخر فقط تهدید کرد و گفت: «اگر شما بخواهید ساعات حکومت نظامی را اضافه کنید، من حرف آخرم را خواهم زد.» یعنی تا روزهای آخر هم استراتژی آقای خمینی، بسیج و تظاهرات و در نهایت جدا کردن بدنه ارتش از نظام بود. در حالی که استراتژی مجاهدین، استراتژی عمل مسلحانه بود، ولی این تفاوت‌ها آن موقع دیده نمی‌شد. حالا با فاصله ۲۰ ساله اگر به متون و همچنین رفتار و کارکرد این سه جریان رجوع کنیم، می‌توانیم به نکات جدیدی دست یابیم.

بر اساس متون و همچنین عملکرد شریعتی، به نظر من او استراتژی خاص خودش را داشت. البته آرای شریعتی و زندگی شریعتی را باید به صورت دیالکتیکی و در حوزه عین و ذهن با هم در نظر گرفت. شریعتی در دوره جوانی و نوجوانی جذب نهضت ملی می‌شود. او یکی از افراد ساده نهضت ملی است. او در این مرحله در مقام طرح استراتژی نیست. بعد از کودتا، کمی با نهضت مقاومت ملی همکاری می‌کند و دستگیر می‌شود. زندان می‌رود و بعد از مدتی آزاد می‌شود و برای تحصیلات به خارج از کشور

می‌رود. تا این جا شریعتی مثل بیشتر دانشجویان، مصرف‌کننده استراتژی‌هایی است که در سطح جامعه وجود دارد.

در آن مقطع، فرهنگ جهانی مبارزه به طرف روش مسلحانه می‌رود. در داخل هم به‌ویژه بعد از سرکوب ۴۲ و بن‌بست ۳۹ و ۴۲ - که به فرجام خوشی منجر نمی‌شود - دیدگاه‌ها آرام آرام به طرف حرکت مسلحانه می‌رود. این دیدگاهی بود که بعد از کودتای ۲۸ مرداد شروع شد و بعد از دهه ۴۰ در ایران محصول داد. ما دیدیم سه گرایش مختلف مجاهدین خلق، فداییان خلق و هیئت‌های مؤتلفه از سه زاویه مختلف به عمل مسلحانه رسیدند، در حالی که یکی از آن‌ها مذهبی سنتی بود؛ یکی مذهبی نوگرا بود و یکی هم چپ‌نوگرا بود. هر سه، جوان بودند؛ مؤتلفه جوان‌های بازار بودند؛ مجاهدین جوان‌های نهضت ملی و نهضت آزادی بودند؛ فداییان هم جوانان سازمان جوانان حزب توده بودند. پس می‌بینیم فضای آن دوره به صورت خودبه‌خود به طرف عمل مسلحانه می‌رود و ناامیدی از عمل قانونی و اصلاحی در

بر اساس متون و همچنین عملکرد شریعتی، به نظر من او استراتژی خاص خودش را داشت. البته آرای شریعتی و زندگی شریعتی را باید به صورت دیالکتیکی و در حوزه عین و ذهن با هم در نظر گرفت.

ساختار متصلب قدرت حکومت شاه به چشم می‌خورد. شریعتی در این فضا مثل هر جوان دیگری به عمل مسلحانه می‌رسد و نامه‌ای به مصدق می‌نویسد که متن آن در کتاب زندگینامه‌اش که نهضت آزادی خارج از کشور چاپ کردند، آمده است. به مصدق می‌گوید: جیبه ملی‌ها الان نمی‌تواند کار مسلحانه بکنند؛ آن‌ها باید دو دسته شوند؛ یک عده کار سیاسی کنند و جناح دیگر بروند آموزش نظامی ببینند و حتی خلبانی هم یاد بگیرند. ولی این دو جناح با هم قاطی نشوند تا هزینه‌های یکدیگر را متحمل نشوند. آن دوره فضای خارج از کشور این طور بود که هم دوره‌ای‌های شریعتی مثل چمران، جلال‌الدین فارسی، ابراهیم یزدی، قطب‌زاده، رضا رئیسی طوسی و دیگران به این جمع‌بندی رسیده بودند که بروند و آموزش نظامی ببینند.

شریعتی هم به همین نقطه رسیده بود. اما به نظر می‌رسد به تدریج شریعتی جوان به یک تحول استراتژیک می‌رسد؛ یعنی در واقع خودش طراح یک استراتژی می‌شود و از جایگاه قبلی که پذیرنده استراتژی‌های آن زمان بود، عدول می‌کند. این که در چه مقطعی این اتفاق می‌افتد، روشن نیست، اما در نامه‌هایی که دارد، رد پای این تحول دیده می‌شود. او می‌گوید ما ضعف فکری و نظریه داریم. جیبه ملی و دیگر فعالان ملی، به این نیازها پاسخ نمی‌دهند. احتمالاً شریعتی با آشنایی‌هایی که با منابع آن‌جا دارد و با مطالعات بیشتر، کم‌کم به دیدگاه جدیدی می‌رسد. آن دیدگاه جدید این است که ما بین جنبش‌هایی که انجام می‌شود و توده مردم، ارتباط فعالی نیست؛ در نتیجه قدرت حاکم می‌تواند به راحتی این‌ها را سرکوب کند. پس باید اول انرژی عظیم مردم را آزاد کرد و برای آزادسازی این نیروها اول باید کار فرهنگی کنیم.

در این برهه، شریعتی تصمیم می‌گیرد به ایران برگردد. این تصمیم واقعاً یک تصمیم تاریخی است. خودش هم در جایی می‌گوید که شاید بزرگترین تصمیم زندگی من این است. یعنی شما تصور کنید در شرایطی که پلیس سرکوب می‌کند و خشونت در فضا موج می‌زند کسی که مسئله‌دار است و در خارج کشور، به اسم خودش مقالات سیاسی می‌نویسد و مقالات سیاسی تند و طنز آلود علیه شخص شاه می‌نویسد و با ایرانی‌های مسئله‌دار و خرابکار خارج از کشور هم ارتباط دارد، تصمیم به بازگشت می‌گیرد. هرچند او معروف نیست. در آن موقع شریعتی، پسر محمدتقی شریعتی است که یک مدت سوابق سیاسی و بازداشت دارد. رفته خارج آن جا هم یک سری تحرکاتی دارد. به هرحال او تصمیم می‌گیرد به ایران برگردد. همه با او مخالفت می‌کنند. و هم دوره‌ای‌های شریعتی هرکدام به یک جایی رفتند و هرکسی یک فرجام و سرانجامی پیدا می‌کند. شریعتی می‌گوید هر اتفاقی که می‌خواهد صورت بگیرد باید در داخل ایران باشد.

تصویری که در جامعه کنونی ما از شریعتی وجود دارد. چه در عرصه استراتژیک و چه در عرصه‌های دیگر مثل فکری - بینشی یا عرصه‌های روشی و معرفتی - به نظر من، یک تصویر ویژه و مقید به زمان انقلاب است.

قابل تصور هم بود که یک آدم مسئله‌دار وقتی برمی‌گردد، تحقیقاً او را بگیرند. همین اتفاق هم می‌افتد. او را سر مرز می‌گیرند. از قبل هم یک سناریویی در ذهنش آماده می‌کند.

از این مرحله به بعد می‌توان گفت که شریعتی خود طراح استراتژی می‌شود. یعنی نه استراتژی پارلمانی نه استراتژی مسلحانه، نه استراتژی آموزش و سوادآموزی - که بعضی‌ها می‌گفتند باید سطح سواد و فرهنگ بالا رود - بلکه به یک استراتژی آگاهی‌بخش و قطعاً به یک ایدئولوژی می‌رسد. مباحثی تحت‌عنوان بازگشت به خویش و استخراج و تصفیه منابع فرهنگی مطرح می‌شود و به نوعی یک استراتژی را در نزد شریعتی پدیدار می‌کند که در ابتدا تصویری خیلی کلی دارد. ولی هرچه قدر جلوتر می‌آید، شفاف‌تر و روشن‌تر می‌شود و بعدها که در ایران مبارزه مسلحانه شروع می‌شود؛ یعنی سال‌های ۵۰ تا ۴۹، او از منظر استراتژی خودش با این استراتژی برخورد می‌کند. حالا درست یا غلط بودن این استراتژی، یک بحث دیگر است، ولی از این به بعد، شریعتی با یک نگرش خاص و برنامه ویژه، مسایل ایران را ارزیابی می‌کند.

از آن‌جا که شریعتی یک کار فرهنگی علنی می‌کند، خیلی روشن نمی‌تواند استراتژی خود را تبلیغ کند. مثلاً جایی می‌گوید همه آثار من را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد: اجتماعیات؛ اسلامیات و کوپریات. البته جایی دیگر به جای اجتماعیات می‌گوید سیاسیات. اسلامیات او بحث‌های دین‌شناسی است؛ کوپریات بحث‌های عرفانی و فلسفی است و اجتماعیاتش بحث‌هایی است که دقیقاً می‌توان گفت بحث‌های استراتژیک است. یعنی اگر کتاب‌ها و مقالات شریعتی را در این سه حوزه بچینیم، در حوزه اجتماعیات، مباحث روشنفکرانه چه باید کرد، از کجا آغاز کنیم، رسالت روشنفکر، پیام

و امید روشنفکر مسئول مطرح می‌شود که این حوزه، دقیقاً بحث‌های استراتژی شریعتی است. اما چون شریعتی یک چهره علنی فرهنگی است و نمی‌تواند مثل چریک‌ها یک کتاب مشخص در باب استراتژی بنویسد، در غالب مباحث تئوریک که در حوزه اجتماعیات طرح می‌کند، استراتژی خودش را معرفی می‌نماید.

این مقالات یا کتاب‌هایی که از آن‌ها نام بردیم، عمدتاً در مجموعه آثار ۲۰ است تحت عنوان «چه باید کرد؟»؛ همین‌طور در مجموعه آثار ۴ تحت‌عنوان «بازگشت به خویش». این دو اثر در کنار نامه‌های او استراتژی شریعتی را ترسیم می‌کند. ولی عمدتاً در مجموعه آثار ۴ و ۲۰ و ۲۷ - که بازشناسی هویت ایرانی و اسلامی است - شریعتی حرف‌های استراتژیک خودش را در غالب مباحث تئوریک مطرح می‌کند. رفتار و عمل شریعتی نیز این موضوع را نشان می‌دهد که او این خط را دنبال می‌کند و خط مشخصی را در داخل ایران پیش می‌برد. ویژگی‌های این استراتژی چیست؟ آیا شریعتی خرده کاری می‌کرد و صرفاً مجموعه مباحثی را مطرح می‌کرد؛ مثل آقای مطهری یا مثل دکتر سروش فعلی یا حتی مهندس بازرگان؟ به نظر می‌رسد کار فکری شریعتی یک درونمایه استراتژیک داشته هرچند او هیچ‌جا مستقلاً از یک استراتژی سخن نگفت. آیا می‌خواهم دین را نجات بدهم؟ آیا می‌خواهم به دین خدمت کنم؟ شاید بتوان گفت او نهاد روشنفکری مذهبی است که بحث استراتژی و چه باید کرد را هم مطرح کرد. یعنی همین سؤال که روشنفکر کیست؟ چه باید کرد؟ از کجا آغاز کنیم؟ وظیفه روشنفکر مسئول چیست؟

به نظر من، هر استراتژی چهار پایه دارد: ۱. مبانی فکری و معرفتی هر استراتژی. یعنی اگر در درون یک دستگاه نظری مسئله اقتصاد در اولویت باشد، شما به سمت مبارزه طبقاتی می‌روید. اگر در چارچوب یک دستگاه نظری، خرد و نظریه انسان و فردیت انسان مهم باشد، به سمت آزادی و مبارزه برای کسب آزادی می‌رود. و اگر نیازهای انسان را دیالکتیکی ببینند - یعنی انسان را در موقعیت و شرایط اجتماعی و تاریخی هم ببینند - هم عنصر فرهنگی را و هم عنصر اجتماعی و اقتصادی را لحاظ کنید؛ این مبانی در بخش استراتژی شما هم سرریز می‌کند. اگر شما در عرصه تحلیل و نظریه اجتماعی، دیالکتیکی ببینید، در زمینه استراتژی هم دیالکتیکی نظر می‌دهید. اگر فرضاً یکی در اندیشه ساختارگرا باشد، در استراتژی هم به نوعی انفعال می‌رسد؛ مانند تفاوتی که بین لنین و کائوتسکی هست. یعنی بستگی دارد شما انسان و جامعه را چگونه تحلیل کنید؛ طبیعتاً نظریه‌تان برای تغییر اجتماعی هم متأثر از انسان‌شناسی و نظریه اجتماعی‌تان است. حالا مبانی معرفتی هم به همین شکل است. یعنی ما چه ذهنیت را مؤثر بدانیم یا عینیت یا دیالکتیک عین و ذهن را مؤثر بدانیم، طبیعتاً هر گونه که ببیند، راه حلی هم که ارایه می‌دهیم، متأثر از مبنا و نظریه‌هایی است که در ابتدا طرح کردیم. پایه هر استراتژی به صورت خودآگاه یا ناخودآگاه، متأثر از مبانی فکری معرفتی است.

پایه دوم طرح هر استراتژی، تحلیل شرایط و ریشه‌یابی آن‌هاست یعنی هر کس که یک خط استراتژیک را مطرح می‌کند، در ابتدا باید تحلیل او را از شرایط بدانیم. مثلاً کسی که می‌گوید الان شرایط بسته است و هیچ راه برون رفتی نیست جز این که با خشونت باشد یا این که قدرت حاکم به جز زبان اسلحه، زبان دیگری نمی‌فهمد؛ یا کسی که در تحلیل شرایط می‌گوید

ما باید الان طبقه متوسط را رشد بدهیم یا طبقه کارگر را بسیج کنیم؛ هرکدام بر اساس تحلیل مشخص از شرایط، یک رشته‌هایی هم از آن مبانی نظری می‌گیرند. افراد می‌توانند مبانی فکری و نظری یکسانی داشته باشند، ولی ارزیابی‌شان از شرایط فرق بکند. یکی بگوید هنوز هم جای حرکت پارلمانی هست؛ دیگری بگوید ارزیابی من از شرایط این است که جایی برای حرکت پارلمانی نیست. یکی بگوید جامعه ایران الان مثلاً در فاز دموکراتیک است، دیگری بگوید نه در فاز سوسیالیستی است. پس تحلیل از شرایط و ریشه‌یابی آن، پایه دیگری است که سازنده چارچوب استراتژی است.

عنصر سوم، اصل استراتژی است. وقتی مبانی فکرتان با واقعیت تلفیق می‌شود و درصدد تحلیل شرایط برمی‌آید، استراتژی متولد می‌شود. به کارگرفتن مسایل فکری و نظری در تحلیل شرایط، احتیاج به نبوغ دارد...

■ یعنی در واقع مرحله بلندی‌های استراتژیک را ترسیم کند؟ □ بله! طبقه‌بندی بکند. عنصر سوم دقیقاً متن استراتژی است. اما عنصر چهارمی که یک استراتژی را تشکیل می‌دهد، حامل یا فاعل استراتژی است. یعنی یک کسی فاعل استراتژی را توده‌های مردم می‌پندارد و می‌گوید اگر ما بیاییم توده‌های مردم را بسیج کنیم به هدف نزدیک می‌شویم؛ یکی می‌گوید نه، محور اصلی حرکت، رهبران و افراد حزبی هستند. دیگران می‌گویند طبقه کارگر، چریکه روحانیت و...

شریعتی، عامل استراتژی خود را روشنفکری می‌داند. حال این چهار عنصر را در دیدگاه شریعتی پی می‌گیریم. این چهار عنصر در کالبد شکافی هر استراتژی‌ای هست. کسی که می‌گوید باید کار مسلحانه کرد یا کسی که می‌گوید مثلاً باید کار پارلمانی کرد یا کسی که می‌گوید باید کار آکادمیک کرد یا کار آگاهی‌بخش کرد و ... هر کدام از این‌ها یک مبانی فکری و معرفتی دارد. دوم این که تحلیل از شرایط آرایه می‌دهد؛ سوم این که متن موردنظر خود در استراتژی را - و یا به تعبیر دیگر راهکار - مشخص می‌کند؛ و چهارم این که عامل استراتژی را معرفی می‌کند.

در این جا بد نیست اشاره‌ای تیتروار به استراتژی‌های طرح شده از دوره قاجار تا حالا داشته باشیم. یک استراتژی، استراتژی پیشرفت‌گرا است. یعنی این که باید فن‌آوری بیاوریم؛ تحول عمرانی به وجود آوریم و ساختارها را اصلاح کنیم. امیرکبیر به نوعی، عباس میرزا و حتی تا حدی می‌توان مصطفی را در کادر این استراتژی گذاشت. حتی رضاشاه را هم می‌توان به نوعی در این استراتژی جای داد. استراتژی دیگر تجددگرایی است که پیشبرد فکر و فرهنگ را در جامعه مطرح می‌کند. اکثر لائیک‌ها را می‌توان در این نحله گنجانند. یک استراتژی، پارلمان‌گرایی است که معتقد است ما باید قانون به وجود بیاوریم، پارلمان و احزابی را شکل دهیم تا این‌ها در یک رقابت سیاسی جامعه را پیش ببرند و مشکلات را حل کنند. در کنار این استراتژی‌ها به تدریج یک استراتژی مبارزه مسلحانه به وجود آمد که ریشه‌هایی هم در اعماق تاریخ ایران داشت که بیشتر در دنیای قدیم جامعه ایران مطرح است و متکی به حالت سلحشوری است؛ مثل ستارخان، سرداران، جنبش‌های اسماعیلیه و ... که به نوعی در دنیای قدیم ایران مطرح هستند. از جنبش تنباکو و مشروطه به بعد، کم‌کم با توجه به دنیا و فرهنگ جدید جریان‌هایی چون جنبش میرزا کوچک‌خان که به جز برخی

از روشنفکران اکثر از طبقه روستایی هستند. یا جنبش مسلحانه دهه ۵۰ که اکثراً تحصیل کرده هستند، دکتر و مهندس هستند و اساساً تحت تأثیر ادبیات جهانی جذب جنبش مسلحانه شدند و آگاهی بخش - نه تحت تأثیر سلحشوری دنیای قدیم و سوار بر اسب شدن و ... - شکل می‌گیرد. به نوعی شریعتی یک جنبش آزادی‌بخش و آگاهی‌بخش را در ایران تئوریزه می‌کند. این استراتژی را در حرکت مهندس بازرگان یا در حرکات انجمن اسلامی یا در حرکت مرحوم طالقانی در ایران به نوعی می‌بینیم؛ اما هیچ کدام به عنوان یک سوزه مستقل به آن نپرداخته‌اند و به عنوان یک راهکار مطرح نکرده‌اند. خودشان به این راهکار عمل کرده‌اند ولی هیچ کدام نیامدند بنویسند که چه باید کرد؟ از کجا باید آغاز کرد؟

در استراتژی شریعتی اگر بخواهیم چهار پایه موردبحث در استراتژی را کالبدشکافی کنیم، می‌توانیم به این محورها اشاره کنیم. پایه اول، مبانی

از این مرحله به بعد می‌توان گفت که شریعتی خود طراح استراتژی می‌شود. یعنی نه استراتژی پارلمانی، نه استراتژی مسلحانه، نه استراتژی آموزش و سوادآموزی. که بعضی‌ها می‌گفتند باید سطح سواد و فرهنگ بالا رود. بلکه به یک استراتژی آگاهی‌بخش و قطعاً به یک ایدئولوژی می‌رسد. مباحثی تحت عنوان بازگشت به خویش و استخراج و تصفیه منابع فرهنگی مطرح می‌شود و به نوعی یک استراتژی را در نزد شریعتی پدیدار می‌کند.

فکری و معرفتی است. این مبانی شامل ده عنصر است. یکی اصالت‌دهی به انسان و به مردم و دید غیر نخبه‌گراست. شریعتی در مباحثش یک تأکید و توجه ویژه‌ای به انسان دارد و در واقع پایتخت اندیشه شریعتی «انسان» است. و چون دید اجتماعی دارد، از انسان به مردم و جامعه می‌رسد. او دید غیر نخبه‌گرا دارد یعنی نمی‌خواهد یک اقلیتی بیایند و مسایل را حل کنند. می‌گوید اول باید جامعه آگاه شود تا در گام بعد بتوانیم مسایل را حل کنیم. این تفاوت را میان مرحوم بازرگان و مرحوم طالقانی می‌بینیم. بازرگان تقریباً یک نخبه‌گراست، ولی طالقانی کاملاً توده‌گراست.

دومین عنصر معرفتی و فکری شریعتی، چندبعدی بودن آرمان شریعتی است. یعنی آرمان شریعتی فقط آزادی یا سوسیالیسم نیست، او می‌گوید عرفان، برابری، آزادی. یعنی یک آرمان چندبعدی را مطرح می‌کند و در مثلث‌هایی که می‌سازد می‌گوید ای کاش ما مارکس و کانت و پاسکال را با هم داشتیم. این نشان می‌دهد که او یک آرمان چندبعدی را دنبال می‌کند؛ چراکه او انسان را چندبعدی می‌داند. یعنی انسان را فقط ذهنیت یا فقط

عینیت نمی‌داند. بنابراین در سومین عنصر یک نوع نگرش چندبعدی به انسان می‌دهد. پس تا این‌جا، چهارپایه استراتژی شریعتی به شرح زیر است:

۱. اصالت دهی به انسان و مردم با دید غیر نخبه‌گرا؛
۲. چندبعدی بودن آرمان؛
۳. چندبعدی بودن انسان؛
۴. نگاه دیالکتیکی به جامعه و تاریخ.

شریعتی می‌گوید که ما با جوامع روبه‌رو هستیم، نه با یک جامعه، در نتیجه به یک فرمول برای همه جوامع معتقد نیست، چرا که در کل تاریخ، یک عامل مؤثر نبوده است. شریعتی به عدم ثبات عوامل معتقد است و تاثیر متقابل این عوامل را در نظر می‌گیرد، او می‌گوید بین اقتصاد و سیاست و فرهنگ رابطه‌ای متقابل وجود دارد، البته می‌توان با یک مقدار تسامح، عامل اصلی را تعیین کرد. در گذشته‌ها جغرافیا نقشی تعیین‌کننده داشته است. به تدریج اقتصاد نقش تعیین‌کننده‌تر پیدا کرده و حالا به سمتی می‌رود که آگاهی نقش تعیین‌کننده ایفا کند. نگاه اساسی شریعتی، نگاه تکثرگرا در تاریخ و دیالکتیک است.

عنصر پنجم؛ شریعتی تعبیر دیالکتیک منجمد را مطرح می‌کند. او می‌گوید در بعضی از جوامع بنا به دلایلی رابطه سیال و دیالکتیکی بین عینیت و ذهنیت، منجمد می‌شود؛ ممکن است عینیت خیلی جلوتر از ذهنیت باشد یا برعکس و جامعه ایران را یکی از نمونه‌های این قضیه می‌داند. می‌گوید در جامعه ایران - به دلیل سنت متصلب مذهبی - همه چیز منجمد شده است، یعنی بین عینیت و ذهنیت ما رابطه سیال و دیالکتیکی وجود ندارد.

عنصر ششم، نگاه پویای تاریخی است. کسی که بر اساس آن نگرش دیالکتیکی به مسایل نگاه می‌کند نگاهش به تاریخ، نگاهی پویاست. یعنی در همه مقاطع تاریخ عامل اقتصاد را زیربنا نمی‌گیرد و همه‌جا به دنبال فرهنگ و عنصر ساختار نمی‌گردد. شریعتی می‌گوید چهار عامل به تاریخ شکل می‌دهد: ۱. سنت؛ ۲. مردم؛ ۳. تصادف؛ ۴. شخصیت. شریعتی در بحثی که از حج می‌کند - به‌طور سمبلیک - می‌گوید در حج شما باید سنگریزه را بردارید؛ اول بت سوم را بزنید، بعد بت اول و دوم را. که به ترتیب «استبداد» و «استثمار» و «استحمار» هستند. می‌گوید من نمی‌خواهم بگویم در همه جوامع بت سومی و بت اصلی که اول باید بزنی استحمار است؛ ممکن است در جامعه‌ای استبداد باشد یا استثمار. اما در جامعه خودم می‌گویم که «استحمار» است. شریعتی به این جمع‌بندی می‌رسد. او یک استراتژی عام دارد و یک استراتژی خاص. استراتژی عام را به‌طور کلی می‌گوید و بر این اساس تصمیم می‌گیرد. از دید او جایگاه روشنفکر، نسبی است. یک فرد ممکن است در هند حرف از معنویت بزند اما کلاش و عوام‌فریب تلقی شود، ولی همین فرد در آمریکا ممکن است به یک مسیح و یک موعود تعبیر گردد. بر این اساس، روشنفکری امری نسبی است و نمی‌توان در همه‌جا یک استراتژی را مطرح کرد. شریعتی می‌گوید من در جامعه خودم استحمار را مشکل اصلی می‌دانم.

عنصر هفتم که به نظر من مهم‌ترین عنصر در شکل‌گیری استراتژی شریعتی است، تأکید او بر نقش آگاهی فکر و اندیشه در زیرسازی و برگشت‌ناپذیری حرکت است. شاید بتوان گفت شاه‌کلید استراتژی شریعتی

کشف این عنصر است. او می‌گوید اگر ما هرکدام از انقلاب‌های بزرگ تاریخی را نگاه کنیم، در ورای تحولات اجتماعی، یک نوع تحول فکری وجود دارد. بعد از انقلاب فرانسه ما این تحول را داریم؛ اصحاب دایرةالمعارف را داریم و ... حتی در انقلاب مشروطه که خیلی هم نقد می‌کند و می‌گوید مثل باد آمد و مثل برق رفت؛ حتی آن‌جا هم یک مقدار کارهای فکری داریم. شریعتی این عنصر را کشف می‌کند. شاید بشود گفت جوهر و گوهر اصلی و مشخص استراتژی شریعتی، کشف این عنصر است. بسیاری از گروه‌های سیاسی در ایران، به این موضوع که باید تدوین ایدئولوژی کنند، رسیده بودند ولی فکر می‌کردند اگر چهار تا جزوه در بیآورند، کار ایدئولوژی کفایت می‌کند و باید به سراغ استراتژی رفت. یعنی مقوله ایدئولوژی را بیشتر از زاویه دید استراتژی نگاه می‌کردند و می‌خواستند با یک جهش از ایدئولوژی به استراتژی برسند. در نظر این جریان، ایدئولوژی مثل بتن ریزی بود، ولی بدون اینکه ساختمان ساخته شود، به سقف می‌رسیدند. شریعتی علاوه بر ایدئولوژی و استراتژی، به نقش واسطه‌ای فرهنگ نیز توجه می‌کرد و در این راستا به ضرورت کار روشنفکری می‌رسید. یکی از شاخصه‌های کار روشنفکری - دینی او، انسان‌شناسی است. که این را





نه در کار فکری مهندس بازرگان و نه در ایدئولوژی مجاهدین می‌بینیم. آن‌ها بیشتر تأکیدشان روی هستی‌شناسی علمی بود، ولی شریعتی از یک انسان‌شناسی وجودی اجتماعی بهره می‌گرفت. مثلاً در آثار مهندس بازرگان، شما خیلی کم اشعار مولوی را می‌بینید، در آثار مجاهدین نیز همین‌طور؛ ولی در آثار طالقانی می‌بینید. یعنی یک دغدغه‌های انسانی عرفانی فردی وجود دارد که به قول شاعر از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟ این مقوله انسان‌شناسی را در بازرگان و مجاهدین خیلی کمتر می‌بینیم، آن‌ها از یک هستی‌شناسی علمی شروع می‌کنند. بازرگان از این هستی‌شناسی علمی نتیجه‌گیری می‌کند که دین و علم سازگاری دارند و بعد یک قدم جلوتر می‌رود و می‌گوید دین و آزادی و حاکمیت ملی هم سازگاری دارند و از این رابطه عمل در می‌آورد؛ اما عملش در جهت آزادی و حاکمیت ملی است. مجاهدین بنیانگذار از این رابطه عمل در می‌آورند، ولی عمل آن‌ها در جهت تحقق عدالت و سوسیالیسم است. در هر دو رویکرد، مقوله انسان‌شناسی در اولویت قرار ندارد. هر چند در طالقانی این توجه کمی پررنگ‌تر است. به هر حال، شریعتی به انسان‌شناسی توجه ویژه‌ای دارد. اگر امروز بتوان گفت عنصر محوری و مرکز ثقل اندیشه سروش، معرفت‌شناسی است و مجتهد شبستری به مسئله تجربه دینی عنایت دارد، در شریعتی، انسان‌شناسی هسته اصلی است و از این منظر به نقش آگاهی و فکر در زیرسازی می‌رسد. او می‌گوید تا به این آگاهی نرسیم، هر حرکتی به بن‌بست می‌رسد. این جاست که دیدگاه انقلاب را در واقع نقد می‌کند.

عنصر هشتم، نگرش کارکردگرایانه عام شریعتی است. البته این جا مفهوم کارکردگرایی را به معنای ناب پراگماتیستی نمی‌گوییم. شریعتی آکادمیک فکر نمی‌کند؛ او می‌گوید مذهب برای انسان است نه انسان برای مذهب؛ شریعتی مسایل فکری و فرهنگی را در خدمت انسان و جامعه می‌خواهد؛ یعنی هیچ چیزی را بدون وجود محصول و یا ما به ازایی برای انسان و جامعه، اساساً نمی‌پذیرد. از این زاویه با فلسفه به عنوان مفهوم ما بعد روشنگری، به شدت برخورد می‌کند.

عنصر نهم، اصلاح انقلابی است. شریعتی بحثی در «فاطمه، فاطمه است» دارد؛ در آن جا در نقد سنت و - نه در نقد قدرت - بحثی را مطرح کرده است که می‌گوید در برخورد با سنت، چند راه حل وجود دارد. یک راه حل محافظه کارانه است؛ یعنی ما سنت را حفظ کنیم، چون به سنت دست بزنیم، شیرازه اجتماع فرو می‌پاشد. یک راه هم دفرماسیون و تغییر تدریجی است. یک راه هم راه انقلابی است. او می‌گوید ناگهان و یک باره باید سنت‌ها را به دور بریزیم و شکل‌های اجتماعی جدیدی را در نظر بگیریم و این راه، خاص پیامبر است. شریعتی می‌گوید پیامبر این راه را ابداع کرد. روش اصلاح انقلابی، محافظه‌کاری و دفرماسیون و همچنین انقلابی‌گری را نقد می‌کند. او می‌گوید پیامبر ظواهر را حفظ می‌کند و با ظواهر اصلاح‌گرایانه برخورد می‌کند، ولی در محتوا، انقلابی برخورد می‌نماید. از همین تعبیر اصلاح انقلابی که شریعتی برای نقد سنت به کار می‌گیرد، رویه شریعتی در نقد قدرت هم استنباط می‌شود. شریعتی معتقد بود به این که یک عمل سیاسی و بسیج‌وار، آن گونه که آقای خمینی مروج آن بود - و یا عمل مسلحانه و یا عمل رفرمستی - پارلمانی، نیست. او می‌گوید باید یک اصلاح درازمدت کنیم و این اصلاح، بازگشت به خویش و استخراج

و تصفیه منابع فرهنگی و بازخوانی مذهب جامعه معطوف به آزادی و عدالت و حرکت و تغییر اجتماعی در خدمت انسان و مردم است. این حرکت مرتب انرژی آزاد می‌کند و مردم که خودبه‌خود خودشان را رهبری خواهند کرد. در این جا حتی برای روشنفکران به عنوان انتلکتوئل تحصیل کرده - و نه خودآگاه - نقش عمده‌ای در رهبری قابل نیست. او می‌گوید رهبران مردم از درون خودشان، بیرون می‌آیند.

عنصر دهم، نقد مبارزه مسلحانه است. البته شریعتی در یک مقطعی تحت مغناطیس فداکاری بچه‌های جنبش مسلحانه قرار داشت و تا آخر عمرش هم احترام ویژه‌ای به آن‌ها می‌گذاشت، ولی در عین حال هیچ وقت از استراتژی دست نکشید و هیچ گاه به این نرسید که بگوید ما الان باید مبارزه مسلحانه کنیم. بحث شهادت را هم که مطرح می‌کند، می‌خواهد عنصر آگاهی را دربیورد. می‌گوید در این دوره نتوانستن‌ها هم، شهید با خون خودش پیام می‌دهد. یعنی شما اگر هیچ کاری نمی‌توانی بکنی و از

اما چون شریعتی یک چهره علنی فرهنگی است و نمی‌تواند مثل چریک‌ها یک کتاب مشخص در باب استراتژی بنویسد، در غالب مباحث تئوریک که در حوزه اجتماعیات طرح می‌کند، استراتژی خودش را معرفی می‌نماید.

این مقالات یا کتاب‌هایی که از آن‌ها نام بردیم، عمدتاً در مجموعه آثار ۲۰ است تحت عنوان «چه باید کرد؟».

هیچ طریقی نمی‌توانی پیام بدهی، باید با خونت پیام بدهی. بعد که یک مقدار پیش می‌رود و جنبش مسلحانه هم کم‌کم در ایران حرکت می‌کند و اشکالات آن نمایان می‌شود، شریعتی نقد صریح هم می‌کند. در آن «دریغ‌ها و آرزوها» می‌گوید در این جامعه ما امامزاده کم نداشته‌ایم. یعنی شهدا را شبیه امامزاده‌هایی می‌داند و آن‌ها را تشبیه می‌کند به آدمی که سر بر زمین دارد، پا بر آسمان و دست در جیب می‌خواهد راه برود. یعنی مغز می‌خواهد به جای پا عمل کند.

شنیدم که یک‌بار سر پله‌های حسینییه ارشاد با احمدرضایی مواجه می‌شود. احمدرضایی می‌گوید این کارهای شما به نفع حکومت تمام می‌شود و به نوعی جلوی مبارزه مسلحانه قرار می‌گیرد. شریعتی برخورد مثبت می‌کند و می‌گوید الان این‌طور نیست. شما دقت کنید تا کسی دست به اسلحه ببرد، همین بقال و قصاب می‌گیرند و تحویلش می‌دهند. من می‌خواهم کاری کنم این بقال و قصاب خودشان به شما پناه بدهند. این خاطره را آقای میناچی تعریف می‌کرد. یک خاطره مشابه آن را نیز خرسند تعریف می‌کرد؛ می‌گفت با یکی از بچه‌ها رفت و آمدی داشتیم تا این که یک مدت او سمپاتی به مجاهدین داشت. یک‌بار دیدمش و گفتم چرا نیامدی؟ گفت فلانی فقط حرف می‌زند کار نمی‌کند؛ طرف این‌ها نرو.

در حالی که مجاهدین در ابتدا شریعتی را یک حرکت انحرافی می‌دانستند، ولی بعداً گفتند که شریعتی فضا سازی و بستر سازی می‌کند و برای ما حرکت را باز می‌کند. کسانی که به مبارزه مسلحانه به عنوان محور تاریخ نگاه می‌کنند، مبارزه مسلحانه را خط اول می‌دانند و حرکت فرهنگی را پشت جبهه می‌دانند که به نظر من از لحاظ تاریخی این درست نیست. فرضاً این انرژی‌ای که شریعتی آزاد کرد، خیلی بیشتر از انرژی‌ای بود که مبارزه مسلحانه آزاد کرد. او هم برای مبارزه مسلحانه و هم برای تظاهرات این انرژی را آزاد کرد. بسیاری از جوان‌هایی که در انقلاب شرکت کردند، به وسیله او فکشان آزاد شده بود. اما در عین حال من رابطه شریعتی با مجاهدین بنیانگذار را مثل رابطه امام باقر (ع) و زید می‌دانم؛ با این که او به زید احترام می‌گذاشت و رابطه عاطفی با او داشت، ولی با استراتژی زید موافق نبود.

پس این‌ها ده عنصر فکری و معرفتی است که می‌توان از کتاب‌های

استراتژی شریعتی را صرفاً از روی نکات خاص یا کارهایی که شخص شریعتی انجام داده است، نباید در آورد، بلکه باید تلفیقی میان اصول عام و استراتژی خاصی که برای جامعه، دوره و شخص خودش دارد، مدنظر قرار گیرد.

شریعتی هیچ وقت نمی‌گوید همیشه و در همه جا باید کار فرهنگی کرد. او در مجموعه آثار ۴ می‌گوید انقلاب ایدئولوژی‌های مختلفی دارد.

شریعتی برای ترسیم استراتژی خودش در آورد. این در واقع، پایه اول و مبانی فکری و معرفتی مؤثر در استراتژی است. مرحله دوم، تحلیل شرایط و ریشه‌یابی آن است.

پایه دوم، تحلیل شرایط و ریشه‌یابی آن است که شریعتی لایه‌لایه آثارش تحلیلش را از جامعه ایران آرایه داد. و این که براساس کدام ارزیابی از جامعه ایران این استراتژی را در پیش گرفته است. یکی این که می‌گوید جامعه ایران یک شخصیت مذهبی دارد. دوم این که می‌گوید یک زمان تقویمی داریم، یک زمان تاریخی. می‌گوید ما از زمان تقویمی در قرن بیستم زندگی می‌کنیم، ولی از نظر زمان واقعی و تاریخی در قرن ۱۳ و ۱۴ هستیم و در ابتدای رنسانس قرار داریم. وضعیت اقتصادی جامعه ایران را در مجموعه سال ۴۰ می‌گوید کشاورزی، تجاری و سرمایه‌داری وابسته. ضمن این که ما می‌دانیم شریعتی در دوره‌ای زندگی می‌کرد که اکثریت جامعه ایران غیر شهرنشین، بوده‌اند. حتی در آمارگیری سال ۵۵ می‌گوید: ۵۵ درصد جمعیت ایران غیر شهرنشین روستایی و عشایرند و ۴۵ درصد شهرنشین هستند. غیر شهرنشین‌ها اکثراً کارشان کشاورزی است و در شهرها هم سرمایه‌داری تجاری هست و یک مقدار هم سرمایه‌داری وابسته کم کم رشد می‌کند. او وضعیت اقتصادی را این طور تلفی می‌کند. درباره وضعیت

فرهنگی هم ناموزونی را مطرح می‌کند؛ یعنی یک نوع چالش بین سنت و مدرنیته قابل است. چرا که هم افشار خیلی سنتی داریم و هم افشار جدید داریم؛ ولی غلبه با افشار سنتی است. البته در حال حاضر می‌توانیم بگوییم در این مقطع - یعنی سال ۷۹ - این تناسب کم کم وارونه می‌شود.

مرحله سوم، متن استراتژی شریعتی است. چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم شریعتی است. به نظر من قبل از این که به این دو بپردازیم، بایستی به یک نکته توجه کنیم که شریعتی خودش در دوران انسداد سیاسی فعالیت کرد. یعنی از سال ۴۴ تا ۵۴ در این هفت - هشت سالی که شریعتی فعال است، دوره انسداد سیاسی در ایران است. او فضای باز سیاسی را تجربه نکرد و طبیعاً در دوره انسداد سیاسی، فرهنگ و ادبیات هم تحت تأثیر آن شرایط است. اگر او فضای ۵۷ تا ۶۰ را می‌دید، یک مقدار فرهنگ و ادبیاتش تغییر می‌کرد. البته اسکلت‌بندی اندیشه‌اش تغییر نمی‌کرد؛ یعنی ارزیابی او از جامعه ایران، انسان و دیدی که نسبت به تغییرات اجتماعی داشت - که یک نگرش دیالکتیکی بود - این‌ها تغییر نمی‌کرد؛ ولی باید توجه داشته باشیم که در نهایت، شریعتی محصول دوره انسداد سیاسی و فعال در آن دوره است. این را می‌توان حناقل در تحلیل غالب‌ها و فرم‌های شریعتی لحاظ کنیم. اما در توصیف استراتژی شریعتی من به ده ویژگی اشاره می‌کنم.

۱. تلفیق کار فکری و عملی: جایی می‌گوید من نمی‌خواهم دو مرحله کار فکری و عملی را از هم تفکیک کنم، اما در عین حال نقطه ثقل‌ها فرق می‌کند. در این جا شریعتی اشاره به تاریخ پیامبر می‌کند که ما می‌دانیم تاریخ پیامبر هم مکی و مدنی داشته است. ضمن این که نگرش دیالکتیکی دارد. شریعتی در نگرش عام، دیالکتیکی است و در روش دیالکتیک شما نباید بین کار تئوریک و کار پراتیک تفکیک کنید. به هر نسبت که تئوری‌ها از کلیت خود به سوی تئوری خاص در توصیف شرایط ویژه جامعه ایران ۴۲ تا ۵۵ حرکت می‌کنند، شریعتی نظرات خاص خودش را می‌گوید. در این جا به این نکته ظریف توجه کنیم که استراتژی شریعتی را صرفاً از روی نکات خاص یا کارهایی که شخص شریعتی انجام داده است، نباید در آورد، بلکه باید تلفیقی میان اصول عام و استراتژی خاصی که برای جامعه، دوره و شخص خودش دارد، مدنظر قرار گیرد. شریعتی هیچ وقت نمی‌گوید همیشه و در همه جا باید کار فرهنگی کرد. او در مجموعه آثار ۴ می‌گوید انقلاب ایدئولوژی‌های مختلفی دارد. موقعی که شما علیه استعمار مبارزه می‌کنید، باید ایدئولوژی فکری داشته باشید. بعد که پیروز شدید، باید ایدئولوژی، طبقاتی شود. کسی که آن موقع می‌گفت همه با هم اگر بعد از پیروزی هم بگوید همه با هم، در واقع خرابکاری می‌کند؛ چرا که الان بایستی عدالت اجرا شود. بعد از این که عدالت اجرا شد و آزادی در جامعه حاکم شد، آن موقع باید ایدئولوژی اومانیستی داشته باشیم و سپس ایدئولوژی انترناسیونالیستی را پی بگیریم. در مبانی فکری شریعتی، حتی جایی که صراحتاً طراحی استراتژی می‌کند، این مطلب استنباط نمی‌شود که شما همه جا باید کار فرهنگی و معلمی کنید.

۲. آگاهی بخشی: که منظور از آن آگاهی‌های اجتماعی است. شریعتی در مجموعه آثار ۲۰ می‌گوید وظیفه روشنفکر این است که تضادها را از عینیت جامعه به ذهنیت آحاد جامعه



منتقل کند. در این جا او بحثی با مارکسیست‌ها دارد و می‌گوید نفس تضادها، ایجاد حرکت نمی‌کند، بلکه این خود آگاهی است که در این تضادها با شکل دادن احساس تضاد در انسان‌ها ایجاد حرکت می‌کند.

۳. کشف تضاد اصلی: آن دوره واژه تضاد را مطرح می‌کردند و الان می‌گویند شکاف. یک روشنفکر بایستی در هر دوره تاریخی ببیند مشکل اصلی جامعه کدام است؛ یک‌جا استبداد، یک‌جا استعمار و ... در همان دوره، هم کسانی که کارهای سیاسی می‌کردند و هم کسانی که کار مسلحانه می‌کردند، یک مقدار نسبت به روند شریعتی اشکال یا ایهام داشتند یا بعضاً به برخوردهای شریعتی با روحانیت اعتراض داشتند. آن‌ها می‌گفتند این یک تضاد فرعی است که شریعتی به آن چسبیده است؛ تضاد اصلی ما رژیم ساواک و شاه است. شریعتی گفت نه، مسئله اصلی ما استعمار است. این‌جا تشخیص‌ها فرق دارد؛ یکی می‌خواهد قفل جامعه را با مبارزه طبقاتی باز کند و یکی با مبارزه پارلمانی. در هر یک از این روش‌ها یک تضاد عمده می‌شود. شریعتی ضمن این‌که سعی می‌کرد از این شکاف، دولت وقت، ساواک و شاه، سوء استفاده نکند، ولی در عین حال مشکل اصلی را استعمار تلقی می‌کرد. مشکل نه این‌که ضعف روحانیت باشد، بلکه مشکل سنت متصلب است. البته وقتی شریعتی به راه افتاد، جریانی از روحانیت هم با او حرکت کردند.

۴. بازگشت به خویش: تکیه بر مذهب و ملیت و غرب‌شناسی؛ به این معنا که ما باید بازگشت به خویش کنیم و شخصیت فرهنگی خودمان را پیدا کنیم. این شخصیت فرهنگی بر دو پایه مذهب و ملیت است. البته چون در آن موقع ملیت در ایدئولوژی شاهنشاهی خلاصه شده بود، شریعتی زیاد روی این عنصر نمی‌توانست بایستد؛ چون همسو با حکومت می‌شد. در عین حال او تأکید داشت که نباید با غرب، قهر متعصبانه داشته باشیم و نباید شیفته آن باشیم.

۵. رنسانس فکری و پروتستانیسم اسلامی: شریعتی معتقد بود هر حرکت اجتماعی که بدون پشتوانه حرکت فکری عمیق باشد، برگشت‌پذیر است. بعد از فروپاشی شوروی با وجود این‌که قبلاً آن‌ها می‌گفتند مشکل مذهب را حل کرده‌ایم، ولی چون مذهب فقط سرکوب شده بود، در ارتجاعی‌ترین شکل آن دوباره برگشت. یکی از ترس‌های شریعتی که در حال حاضر هم مصداق دارد این بود که مذهب سنتی به صورت عکس‌العملی از جامعه حذف شود. دغدغه شریعتی این بود که نه با سنت باید جنگید و نه آن‌را دور زد و از کنارش عبور کرد، بلکه باید از درون شهر سنت بگذریم و آن‌را بازسازی و تصفیه کنیم. اگر مانند مارکسیست‌ها برخورد کنیم، سنتی‌ها را به طرف صف دشمنان مردم، آزادی و عدالت سوق می‌دهیم و اگر سنت را دور بزنیم مثل یک بمب ساعتی روزی منفجر خواهد شد؛ در نتیجه باید با سنت برخورد فعال کنیم.

۶. دستگاه سازی فکری و طرح ایدئولوژی به جای فرهنگ: این هدف دیگری بود که شریعتی دنبال می‌کرد. او معتقد بود ما فرهنگ خودمان را باید مانند براده‌های آهن با یک آهن ربا هم جهت کنیم. این فرهنگ جهت‌دار همان مقوله ایدئولوژی بود که شریعتی این‌را بیشتر از درون دین استخراج می‌کرد.

۷. اجتماعی شدن و ایجاد جریان و نهادسازی: شریعتی می‌گوید ما هنوز به مرحله اجتماعی شدن نرسیده‌ایم. او در جایی دیگر می‌گوید مهم‌ترین

درد روشنفکران این است که پل ارتباطی با مردم ندارند. ما الان در مراحل اولیه هستیم، بعداً این درد بزرگ را باید حل کنیم. بنابراین اجتماعی شدن دغدغه شریعتی بوده است. او چون دید نخبه‌گرا ندارد، نمی‌گوید اقلیت روحانی، روشنفکر، طبقه کارگر یا ... نجات دهنده تلقی شوند بلکه او کلیه مردم در صحنه را مدنظر دارد که در آن‌ها جریان و نهادسازی دنبال شود. شریعتی نهادسازی را در بحث چه باید کرد، با حسینیه ارشاد نشان می‌دهد. ضمن این‌که خودش شخص تشکیلاتی نبود و تیپ منفرد بود، ولی به لحاظ ذهنی و نظری این‌را پذیرفته بود که بایستی نهادسازی شود. او در چارچوب حسینیه ارشاد هم توانست کتابخانه، گروه هنر و ... درست کند که بعد از آن دوره می‌بینیم یک نهضت کتابخانه‌سازی در ایران به راه می‌افتد. این دوره به انقلاب برمی‌خورد و این شیوه دنبال نمی‌شود و ما نتوانستیم مرحله بعدی این شیوه را دنبال کنیم.

از طرفی، تیراژهای کتاب‌های شریعتی در این دوره شگفت‌انگیز است. آقای میناچی می‌گوید ما جزوه‌های کلاس‌های شریعتی را در تیراژ ۵۰۰ و ۶۰۰ هزار چاپ می‌کردیم. این موضوع در اسناد ساواک هم هست که سه روز یک‌بار کتاب‌های شریعتی را تجدید چاپ می‌کنند. حسینیه ارشاد هم همکاری دارد، ولی باز هم به حجم روزافزون تقاضاها پاسخ نمی‌دهد. صف کتاب تشکیل می‌شد و مردم می‌ایستادند در صف که کتاب از چاپخانه بیاید تا بخرند. این پدیده برای اولین بار در ایران اتفاق افتاده بود. من این‌ها را علامت‌های موفقیت یک استراتژی می‌دانم. یک استراتژی می‌تواند آن‌چنان بسط اجتماعی داشته باشد که یک میلیون تیراژ کتاب داشته باشد.

تصور من این است که بن بست حرکت مسلحانه در ایران این‌جا شکسته شد. صادق زیباکلام کتابی دارد تحت عنوان مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی که پایان‌نامه دکترای ایشان است. در این کتاب به دوران زندانی شدن خود - که ظاهراً یک‌سال بوده است - اشاره می‌کند و می‌گوید در زنان بزرگ‌ترین سؤال ما چه باید کرد بود. این حرکت (حرکت مسلحانه) چون نتوانست بسط اجتماعی پیدا کند و جامعه متصلب سنتی و مردم مرعوب ساواک بودند، در واقع به نوعی ساواک این حرکت را منزوی و سرکوب کرد. و در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله عربده مستانه کشید. فاصله بین این بن بست و انقلاب، یک فاصله اندکی بود. به نظر من انقلاب ایران اگر به جای ۵۷، ۶۷ اتفاق افتاده بود، این محصول، تئوری خود را به جامعه ارایه می‌داد. رژیم شاه - ساواک و سیا همه حواس‌شان را متمرکز کردند بر روی نیروهای چریکی، ولی ناگهان در جایی دیگر کار از دست‌شان درمی‌رود.

۸. پیشگام‌سازی: شریعتی می‌گوید همیشه باید یک عده جلو بیفتند؛ یک امت خیر. البته منظور او از پیشگامی، جلوی مردم ولی چسبیده به آن‌هاست نه جدا از مردم. در عین حال به نقش پیشگام معتقد است.

۹. حزب‌گرایی: شریعتی در عین این‌که آدم تشکیلاتی‌ای نبود اما از لحاظ ذهنی به این‌جا رسیده بود که شیوه‌ای که می‌توان برای هر حزبی مطرح کرد، باید ایدئولوژی، استراتژی، شعار، تاکتیک و ... داشته باشد. به لحاظ نظری به این‌جا رسید، ولی از نظر عملی نرسید، چون تیباً تشکیلاتی نبود.

۱۰. پل زدن و گسترش و رو به مردم کردن: این بزرگ‌ترین دغدغه شریعتی بود و جایی هم می‌گوید ما بایستی زبان شش مخاطب را بلد باشیم: شهری، روستایی، عشایر و ...

(ادامه دارد)